

اشاره

در آخرین لحظاتی که فصلنامه میثاق امین روانه چاپخانه می‌شد خبر وفات آیت‌الله سید محمد حسین فضل‌الله مرجع متفکر شیعه، جهان اسلام را سوگوار ساخت؛ عالمی که بی‌تردید یکی از برجسته‌ترین سخنگویان اسلام معتدل در جهان معاصر بود. آثار برجای مانده از وی آمیزه‌ای از پای‌بندی به اصول پایدار و دگرگون ناشدنی و درک ژرف از زمانه متغیر و متحول است. همدمی همیشگی با قرآن و میراث نیایشی پر بار امامان شیعه، پرورش چندین نسل از جوانان و ادای نقش پدیری برای مقاومت اسلامی لبنان، تأسیس مؤسسات عظیم کمک‌رسانی و توانمندسازی ایتم و بینوایان، تلاش جدی در عرصه گفت‌وگوی ادیان و طوائف، پیگیری لحظه به لحظه حوادث سیاسی در جهان و نقش‌آفرینی در تحولات سیاسی منطقه، ستیز بی‌امان با صهیونیسم، و حمایت از انقلاب اسلامی ایران اضلاع گوناگون حیات علمی، فکری، اجتماعی و سیاسی این فقیه فقید را تشکیل می‌دهد.

ایمان و عقل از نگره‌ای قرآنی

آیت‌الله سید محمدحسین فضل‌الله
ترجمه مجید مرادی

در سخن پیرامون نگاه قرآن به رابطه ایمان و علم و عقل، ابتدا باید برای بیان ضرورت این بحث، بحثهایی را که پیرامون دین طرح شده و بسیاری از مردم - روشنفکر و غیر روشنفکر - بدون تأمل کافی آن را طرح و تکرار می‌کنند، مرور کنیم.

مسئله دین چیست؟ داستان ایمان در زندگی انسان چیست؟ آیا ایمان، قضیه‌ای فراتر از عقل است و عقل باید در برابر آن سر خم کند و از نزدیکی به ساحت عناصر آن و واکاوی آن بپرهیزد؟ آیا علم به اندازه‌ای پیشرفت کرده است که انسان به مدد آن بتواند اسرار هستی را در





یابد تا مجال نزاع میان علم و دین را بگشاید؟ آیا دین نماد غیر علمی بودن است تا علم در کنار ایده بی‌دینی قرار گیرد؟ زیرا دین چنان که ادعا می‌کنند، بخشی از غیب و از آن خداست و نباید خود را در عالم شهود و حضور و عالم مردمان وارد کند. ریشه این شعار معروف که فراوان به کار می‌بریم و می‌گوییم «دین برای خداست و میهن برای همه» همین تصور است. یعنی دین را به خدا وانهمیم، زیرا او بدان اولی‌تر است و خدا هم میهن را برای ما وانهد و در امور آن هیچ‌گونه دخالتی نکند.

میان علم و دین

برخی کسان می‌گویند: ایمان فراتر از عقل است، زیرا ایمان مرتبط با غیب است و غیب چیزی است که عقل هیچ ابزاری برای نفوذ بدان ندارد. تجربه - که مبنای علم است - مقوله ای را برای نظر افکندن در غیب در اختیار ندارد. بنابراین، به گفته آنان انسانی که می‌خواهد به ایمان روی آورد، باید با روح و احساسش ایمان بیاورد، زیرا احساس است که انسان را مؤمن می‌کند و عقل و روح و علم، پنجره انسان به روی آفاق ایمان نیست.

اما آیا در اسلام هم مسئله چنین است؟ و آیا قرآن هم مسئله ایمان را به این شکل مطرح کرده است؟ در بررسی این موضوع، افق بحث دیگری هم پدیدار می‌شود و آن بحث تصویر انسان در قرآن است. آیا تصویر انسان در قرآن، تصویر انسان عقل‌گرایی است که به هیچ چیزی جز پس از سنجش آن با عیار عقل ایمان نمی‌آورد. و در مسیر آن حرکت نمی‌کند؟ تصویر انسان در عرصه حیات چگونه است؟

شاید دوران زیادی از عقب ماندگی را سپری کرده‌ایم که در آن تصویر می‌شد، انسان به همان میزان که به عقلانیت نزدیک تر می‌شود، به چیزی ایمان نمی‌آورد، جز پس از سنجش آن با عیار عقلانیت؛ و هر چه به علم نزدیک‌تر و در آن عمیق‌تر می‌شود، از غیب دورتر می‌شود. این امر نزاع میان علم و دین را بر ساخته و بسیاری از متدینان را واداشته که علم و عقل را در درون خود و فرزندان‌شان محکوم و سرکوب کنند، زیرا گمان می‌برند که اگر فرزندان‌شان درهای علم و عقل را بگشاید، معنایش این است که از دین منحرف خواهند شد. پیش از ورود به بحث اصلی، لازم است به این افکار هم اشاره کنیم.

ایمان در مفهوم قرآنی

در آغاز لازم می‌دانم که به مبانی ایمان در قرآن اشاره کنم. قرآن کریم تأکید می‌کند که رابطه انسان و خدا در مسئولیتی که انسانها در برابر خدا دارند تجلی می‌یابد و مبنای آن حجتی است که خدا برای آفریده‌هایش فرستاده است: «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً؛^۱ و ما تا پیامبری بر نینگیزیم به عذاب نمی‌پردازیم.»؛ «لا یکلف الله نفساً الا وسعها؛^۲ خدا هیچ کس را جز [به قدر] آنچه به او داده است تکلیف کند.» ما در همه هستی خود مسئول هستیم. وقتی با مسئولیتهای خود در برابر خدا مواجه می‌شویم، در می‌یابیم که خدا پس از فرستادن حجت برای ما، ما را به حرکت مسئولانه مکلف ساخته است. فرستادن حجت هم این گونه بود که به ما عقلی بخشیده تا از طریق آن بیندیشیم و پیامبرانی برای ما فرستاده که از طریق آنها بسیاری از عناصر و جزئیات را که عقل به طور مستقیم توان درک آن را ندارد، درک کنیم. پس اگر توانستیم عقل خود را به کار اندازیم و به پیامبران ایمان آوریم و عقل توانست با اندیشه‌اش دین را درک کند و توانست با همه پرسشهایی که پیرامون نبوت مطرح می‌شود و یا پیامبران در برابر او مطرح کرده اند مواجه شود، در آن صورت حجت بر انسان تمام شده است. اگر عقل توانست بر خط و رسالت تمرکز کند و به اندیشه و گفت و گو و بحث و پرسش و پاسخ روی آورد، در آن صورت حجت اقامه شده است.

از این روست که متکلمان می‌گویند خداوند انسانی را که ابزار معرفت را در اختیار ندارد، مجازات نمی‌کند؛ انسانی را که از امکانات اطلاع یابی از حقیقت بر خوردار نیست مجازات نمی‌کند. زیرا حجت خداوند بر او اقامه نشده است. انسان تنها بر اموری مؤاخذ می‌شود که عقلش مستقلاً می‌توانسته است محاسبه کند. زیرا عقل در بسیاری از جزئیات هستی، اصولاً نیازمند نبوت نیست. اما زمانی که از رهاورد پیامبران اطلاع ندارد و از اصول و فروع مطلع نیست، در آن صورت در این مسائل حجت بر او تمام نیست و از این رو نباید بر این امور محاسبه و بازخواست شود.

۱. اسراء، آیه ۱۵.

۲. طلاق، آیه ۷.





بنابراین، در مسئله ایمان، مسئولیت مستلزم اقامه حجت است؛ اینکه خدا برای ما حجتش را بفرستد. حجت خدا، عقل و پیامبر است. عقل از طریق حواس کار می‌کند و پیامبر از طریق رسالت. در برخی احادیث آمده است که عقل پیامبر درونی و پیامبر عقل خارجی است. معنای این سخن آن است که پیامبر صرفاً شخصی نیست که سخنانی را بر زبان جاری می‌کند که مردم حق پرسش از آن را ندارند و یا حق بحث و مناقشه پیرامون آن را ندارند. پیامبر آمده است تا عقلی را در اختیار مردم بگذارد که عقل آنها را تکمیل کند تا عقلشان قدرت اکتشاف حقیقت را داشته باشد. رسالت آمده است تا عقل را در میادین دیگر کمک کند. اساساً رسالت از طریق یاری جستن از عقل، عناصر خود را در عرصه حیات آدمی طرح و عرضه می‌کند. زیرا میان رسالت و عقل در آن بخش از رهاوردهای رسالت که عقل قادر به درک آن است، تضاد و مشکلی وجود ندارد.

اندیشه، مبنای باور است

در اینجا باید روی نقطه ای اساسی تأکید کنم و آن این است که اسلام تقلید را مردود دانسته است. پس اگر می‌خواهی با باورهایت زندگی کنی یا باورهایت را شکل دهی و یا باورهایت را در عرصه واقعیت عملی کنی، باید مبنای باورت، فکر تو باشد که عناصرش را خودت ساخته‌ای و یا در تعامل و دادوستد با فکر دیگران به دست آورده‌ای تا باورت از درون تو بر آمده باشد و نه با تقلید و پیروی از دیگر انسانها.

قرآن کریم در بسیاری از آیات از اهل تقلید چنین یاد می‌کند: «قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون»^۱ گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و ما از پی ایشان رهسپریم. «اولو کان آباؤهم لایعقلون شیئاً»^۲ آیا هر چند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده و به راه صواب نمی‌رفته‌اند [باز هم در خور پیروی هستند]؟» قرآن کریم از بار منفی شکل‌دهی به باورهایمان از طریق پدران و یا فضای عاطفی پیرامونیانمان سخن می‌گوید. تمرکز قرآن بر روی تقلید از پدران به عنوان نمونه همه‌گونه گرایشهایی است که نه مبتنی بر عقل که مبتنی

۱. زخرف، آیه ۲۳.

۲. بقره، آیه ۱۷۰.

بر تقلید عاطفی و انفعالی است. حتی بسیاری از مردم را می‌بینیم که از قدرتمندان تقلید می‌کنند یا از افراد سرشناس و ثروتمند.

ما در قرآن کریم در کنار مردود شمردن تقلید از پدران و اجداد، سخن از تقلید مستضعفان از متکبران را هم می‌یابیم: «ان الذین توفیهم الملائكة ظالمی انفسهم قالوا فیما کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک ماؤاهم جهنم وساءت مصیراً! کسانی که بر خویش ستمکار بوده‌اند، [وقتی] فرشتگان جانشان را می‌گیرند، می‌گویند: «در چه حال بودید؟» پاسخ می‌دهند: «ما در زمین از مستضعفان بودیم.» می‌گویند: «مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟» پس آنان جایگاهشان دوزخ است و [دوزخ] بد سرانجامی است.»

مسئله طرح شده در این آیه آن است که مستضعفان زمانی که فرصت مناسبی برای غلبه بر ضعف خود و دور شدن از وضع موجود و قدرت یافتن و تحقق باورهایشان از راه قدرت را یافتند، در برابر خدا عذری نخواهند داشت. زیرا ضعف در برابر دیگری موجب نمی‌شود که فکر تو هم در برابر فکر او سر خم کند و اراده تو در برابر اراده او ساقط شود. زیرا دیگری برای تو باید همچون استاد و معلمی باشد که بکوشی از علمش استفاده کنی یا طرف گفت و گو باشد که بتوانی گفت و گو با او را اداره کنی، ولی دیگری عنصر فشاری بر تو نیست که فکر و عقلت را نابود کند.

مسئولیت اندیشه در برابر خدا

از این رو ملاحظه می‌کنیم که قرآن، تأکید می‌کند انسان بار مسئولیت اندیشه‌اش را بر دوش می‌کشد. زیرا خداوند از او خواسته است تا اصالت فکری و آزادی فکری اش را حفظ کند. جالب توجه است که خدا در قرآن کریم مسئولیت پیروی مستضعفان از متکبران را بر دوش متکبران نمی‌نهد، چنان که مسئولیت گمراه کردن ما را بر دوش شیطان نمی‌گذارد. تنها ما هستیم که مسئولیت گمراهی خودمان را بر دوش می‌کشیم و این منطق قرآن است: «و برزوا جمیعاً لله فقال الضعفاء للذین استکبروا انا کنا لکم تبعاً فهل انتم مغنون عنا من





عذاب الله من شئ قالوا لوهدانا الله لهدينا كم سواء لنا اجزنا ام صبرنا ما لنا من محيص؛^۱ و همگی در برابر خدا ظاهر می‌شوند. پس ناتوانان به گردنکشان گویند: «ما پیروان شما بودیم. آیا چیزی از عذاب خدا را از ما دور می‌کنید؟» می‌گویند: «اگر خدا ما را هدایت کرده بود، قطعاً شما را هدایت می‌کردیم. چه بی‌تابی کنیم، چه صبر نماییم برای ما یکسان است. ما را راه گریزی نیست.» دقت کنید که مستکبران می‌گویند: اگر خدا ما را هدایت می‌کرد ما شما را هدایت می‌کردیم. مسئله اینجاست که ضعفا می‌گویند ما به سبب گمراهی آنان گمراه شدیم. این انسان مستضعف مالک فکر خود نبود. او اندیشه‌اش را ساقط کرده بود، چنان که انسانیت و اراده‌اش را. همین ماجرا بر رابطه انسان و شیطان هم صدق می‌کند: «و قال الشيطان لما قضی الامر ان الله وعدكم وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم وما كان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلاتلومونی و لوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشركتمون من قبل؛^۲ و چون کار از کار گذشت [و داوری صورت گرفت] شیطان می‌گوید: «در حقیقت، خدا به شما وعده داد وعده راست، و من به شما وعده دادم و با شما خلاف کردم، و مرا بر شما تسلطی نبود، جز اینکه شما را دعوت کردم و اجابت نمودید. پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید. من فریادرس شما نیستم و شما هم فریادرس من نیستید. من به آنچه پیش از این مرا [در کار خدا] شریک می‌دانستید کافر.» اینجا چه استفاده‌ای از این آیه می‌توانیم بکنیم؟ ما می‌فهمیم که شیطان به انسان می‌گوید: ای انسان، تو عقلی داری که به مدد آن می‌توانی حقایق را درک کنی. دو چشم داری که به مدد آن دو می‌توانی موجوداتی را ببینی که تو را به حقایق می‌رساند. دو گوش داری که می‌شنوی و وضعیتی داری که به تو می‌فهماند که وعده خدا حق است و وعده شیطان باطل. پس ای انسان، چرا میان شیطان و خدا و میان حق و باطل مقایسه نمی‌کنی؟ تو می‌گویی شیطان مرا گمراه کرد، در حالی که شیطان تو را مجبور به گمراهی نکرد، اما فضا را برای تو فراهم کرد. تو می‌توانستی بر این فضا و شرایط عصیان کنی. چرا تسلیمش شدی؟ مسئولیت تفکر در نزد انسان این است که خداوند خواسته است تا انسان دارای صلابت عقل و صلابت اراده و صلابت موضع باشد.

۱. ابراهیم، آیه ۲۱.

۲. ابراهیم، آیه ۲۲.

پژواک دیگران نباشد، سایه دیگران نباشد. حجمی مهمل و بی‌معنا نباشد.

در دین اجباری نیست

در مرحله‌ای دیگر وارد می‌شویم تا بر محوری بودن مسئله فکر در اسلام پرتو افکنیم. قرآن کریم تأکید می‌کند که اجبار و اکراهی در دین نیست.^۱ معنای این سخن آن است که هیچ انسانی را به التزام به هیچ باوری که منبع آن فکر باشد مجبور نکنیم. خداوند می‌خواهد به ما نشان دهد که مسئله دین از مسائلی نیست که انسان بتواند انسان دیگری را به آن مجبور کند. ایمان از مسائلی نیست که تابع فشار باشد. زیرا مسئله دین تو که همان فکر دینی توست، با وجدان و دریافت تو از عناصر دینی مرتبط است که ابزار آن نیز عقل است. ایمان این گونه است. من شاید بتوانم بر تو فشار آورم و تو را در زندان حبس کنم، اما نمی‌توانم مفصلی از مفصلهای عقل تو را جا به جا کنم تا بتوانم مستقیم یا غیرمستقیم به آن فشار وارد کنم.

ایمان با خود انسان پیوند دارد. هیچ انسانی نمی‌تواند انسان دیگری را به ایمان یا کفر مجبور کند. از این روست که قرآن تأکید می‌کند: هیچ اکراه و اجباری در دین نیست. به درستی که راه از بیراهه روشن و آشکار شده است. راه رشد روشن است و راه گمراهی نیز روشن؛ و انسان باید با این دو راه رویارو شود تا سرنوشت خود را از راه انتخاب خطی که در آن حرکت می‌کند، برگزیند: «انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً»^۲ ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس. «وهدیناه النجدین»^۳ و هر دو راه [خیر و شر] را بدو نمودیم. این نگره، منطقی را که می‌گوید من بر کفر یا ایمان مجبور شدم، از اعتبار ساقط می‌کند. اجبار بر کفر و ایمان معنا ندارد. خدا پیامبرش را چنین مخاطب قرار داده است: «افانت تکره الناس حتی یكونوا مؤمنین»^۴ آیا تو مردم را ناگزیر می‌کنی که بگردند؟»

او نمی‌تواند مردم را بر ایمان یا هر کار دیگری مجبور کند. از این رو خدا پیامبرش را از

۱. بقره، آیه ۲۵۶.

۲. انسان، آیه ۳.

۳. بلد، آیه ۱۰.

۴. یونس، آیه ۹۹.





مسئولیت کفر کافران - که آنان را به ایمان فرا خوانده و پیام الهی را به آنان رسانده - به طور کامل معاف داشته است. زیرا پیامبر مالک عقل انسانها نیست بل صاحب سخنی است که معطوف به عقول است؛ مالک فضای پیرامون عقل است؛ مالک عناصری است که می‌تواند آفاق عقل را بگشاید. اما عقل فی ذاته تنها در تملک آفریدگارش است. پیامبران مالک عقول مردم نیستند به گونه‌ای که بتوانند بدون ابزار سخن و نگاه و فضا و ارتباط و عواملی از این دست، آن را تغییر دهند.

از زاویه دیگر ملاحظه می‌کنیم که مسئله اجبار در دین گذشته از بعد تشریحی‌اش، امری واقع‌بینانه هم نیست. ممکن است کسی بپرسد که در صدر اسلام گاه با فشارهایی مواجهیم که به مردم وارد می‌شده تا مسلمان بمانند و کافر نشوند؛ آیا چنین چیزی اکراه و اجبار در دین نیست؟

پاسخ این است که آری چنین چیزی اجبار در دین نیست؛ یعنی آن فشارها برای رساندن فرد به ایمان نبوده است بلکه اجبار و الزام در تحمیل نظم و نظام بوده است. زیرا هر قدرتی می‌خواهد پایه‌های خود را مستحکم کند و سایه نظم خویش را بگسترده. بنابراین طبیعی است که تمام کسانی که در دایره این نظام زندگی می‌کنند قوانین دولت را رعایت کنند.

حکومتها در مقابل شهروندانی که علیه نظام شورش می‌کنند چه می‌کنند؟ اگر مدارا و نرمی مفید نیفتاد، با خشونت با آنان مواجه می‌شوند تا آنان را به چیزی که نمی‌خواهند، مجبور کنند، بلکه آنچه را به صلاح خودشان و دیگر مردم است، درباره آنان اجرا کنند. بنابراین، آنچه درباره اعمال خشونت برای مجبور کردن انسان به پیروی از قدرت در اسلام گفته می‌شود، همانند دیگر نظامهای موجود در جهان است که برای حفظ نظام از قدرت بهره می‌گیرند.

از این رو، در شریعت اسلام میان اسلام و ایمان تفکیک شده است. اسلام، تن دادن به نظام و پذیرفتن قوانین دولت است، در حالی که ایمان، باور فکری و روحی است: «قالت الاعراب أمانا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في قلوبكم»^۱ بگو: [برخی از] اعراب بادیه نشین گفتند: «ایمان آوردیم. آوردیم و «ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگویید: اسلام و

۱. حجرات، آیه ۱۴.

هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است.» پیامبر، ایمان را بر اعراب تحمیل نکرد، زیرا تحمیل ایمان محال است، ولی فضا و شرایط را فراهم آورد تا مسلمانانی هماهنگ با خط کلی و نظام عمومی باشند.

بنابراین، اگر خداوند از ما نمی‌پذیرد که بر روش تقلید از پدران سیر کنیم و اگر ایمان از راه اجبار ناممکن است، پس چگونه ایمان بیاوریم؟ لابد باید روشی برای حرکت فکر به سوی ایمان وجود داشته باشد.

برهان، دلیل، حجت

اگر شیوه دعوت به ایمان را از لابه لای آیات قرآن جست و جو کنیم، ملاحظه می‌کنیم که قرآن کریم برپاره ای از عناصر تمرکز کرده است. پیش از ورود به جزئیات، برخی عناوین کلی و مهم را ذکر می‌کنیم. یکی از این عناوین برهان است. برهان، چنان که می‌دانیم، دلیلی است که بر اندیشه‌ای که انسان بدان ملتزم است - مثبت باشد یا منفی - صحنه می‌گذارد. قرآن کریم از برخی مردمی که در جهت ضد ایمان حرکت می‌کنند با نگاهی منفی یاد می‌کند: «وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هوداً او نصاری تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین؛^۱ و گفتند: هرگز کسی به بهشت در نیاید، مگر آن که یهودی یا ترسا باشد. این آرزوهای [واهی] ایشان است. بگو: اگر راست می‌گویید، دلیل خود را بیاورید.»

«ام اتخذوا من دونه آلهة؛^۲ آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اید؟» قرآن به اینان می‌گوید: این دیدگاه و نظر شماست، اما برهانتان چیست؟ او از آنان نمی‌خواهد که چنین تصویری نکنند، بلکه می‌خواهد تصورشان بی‌اساس و فاقد دلیل نباشد: «ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین؛^۳ بگو: اگر راست می‌گویید برهان خویش را بیاورید.» برهان حتی در روز قیامت هم مطلوب است؛ زمانی که مردم در پیشگاه الهی محشور می‌شوند: «ونزعنا

۱. بقره، آیه ۱۱۱.

۲. انبیاء، آیه ۲۴.

۳. نمل، آیه ۶۴.





من كل امة شهيدا فقلنا هاتوا برهانكم؛^۱ و از میان هر امتی گواهی بیرون می‌کشیم و می‌گوییم: برهان خود را بیاورید.» زمانی که در پیشگاه الهی می‌ایستی تا حساب و کتاب ایمان و یا کفرت را پس دهی، به تو گفته می‌شود برهان خود را بیاور: «ومن يدع مع الله الها آخرلا برهان له به فانما حسابه عند ربه؛^۲ و هر کس با خدا معبود دیگری بخواند، برای آن برهانی نخواهد داشت و حسابش فقط با پروردگارش می‌باشد.» جالب توجه است که خداوند او را تنها به این سبب که به خدای دیگری جز الله دعوت کرده است بازخواست نمی‌کند، بلکه همچنین به این جهت که برهانی برای حقانیت آن خدا اقامه نکرده، بازخواست می‌کند. زیرا چگونه ممکن است به چیزی متعهد و ملتزم شوی که برهانی بر آن نداری. قرآن کریم، اسلام را هم از دریچه برهانمند بودن به آگاهی انسانها وارد می‌کند: «يا ايها الناس قد جائكم برهان من ربكم؛^۳ ای مردم، در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است.»

مسئله برهان که به معنای دلیلی است که پشتوانه فکر است و فکر بر آن متکی است، مبنای رد یا پذیرش هر فکری است. انسانی هم که چیزی را رد می‌کند، باید برای رد خود دلیل داشته باشد و کسی هم که چیزی را می‌پذیرد، باید برای پذیرش آن دلیل داشته باشد. از این روست که می‌گوییم به لحاظ فکری هیچ کسی ملحد نیست، بلکه کسانی اهل شک هستند و میان لادریها و ملحدان تفاوت هست. گاه انسان همانند ایلیا ابوماضی ممکن است بگوید:

آمدم ولی نمی‌دانم از کجا، ولی آمدم

و پیش روی خود راهی دیدم و شدم

و همچنان خواسته یا ناخواسته خواهم رفت

چگونه آمدم، چگونه راهم را دیدم، نمی‌دانم

کسانی به این شیوه اهل لادری‌گری هستند و می‌گویند: نمی‌دانم؛ از این افکار اطلاع

۱. قصص، آیه ۷۵.

۲. مؤمنون، آیه ۱۱۷.

۳. نساء، آیه ۱۷۴.

ندارم، به آسمان نرفته‌ام، ندیده‌ام؛ بنابراین من نمی‌دانم. مبنای حالت سلبی اینان، وضعیت فکریشان است. زیرا دلیلی بر آنچه طرف مقابل می‌گوید در اختیار ندارند.

اسلام، به حالت شک انسان، در صورتی که در شک خود واقع‌گرا باشد و در حرکت خود به سمت حقیقت اخلاص داشته باشد، احترام می‌گذارد. در حدیثی از امام صادق (ع) آمده است: اگر مردم زمانی که نمی‌دانند، باز ایستند و انکار نکنند، کافر نمی‌شوند. شخصی از ایشان پرسید: کسی که در خدا شک کند؟ گفت: کافر است. گفت: در پیامبر خدا شک کند؟ گفت: کافر است. سپس ادامه داد: در صورتی که انکار کند کافر است. یعنی تا زمانی که در دایره شک است و به سمت یقین حرکت می‌کند و در حال جست‌وجوست، کافر نیست.

از این روست که می‌گوییم آنان که منکر وجود خدا هستند، مبنایی برای انکارشان ندارند. زیرا انسانی که وجود چیزی را انکار می‌کند، باید به همهٔ مراکزی که ممکن است آن چیز در آنجا وجود داشته باشد، احاطه داشته باشد تا اگر او را در آنها نیافت، بتواند انکار کند، اما انسانی که امکاناتش محدود است، و استقرای او نیز محدود، چگونه می‌تواند انکار کند؟

اسلام بر مبنایی به نام برهان تأکید دارد. از رهگذر برهان، مفهوم حجت و دلیل و مانند آن بروز می‌یابد. قرآن در این حیطة همواره واژهٔ جدال را به کار می‌برد. مقصود از جدال، چالش فکری است؛ یعنی ورود به چالش فکری با دیگری پیرامون ایده و اندیشه‌ای مشخص. قرآن فراوان از جدال و اقامهٔ حجت سخن گفته و از مؤمنان خواسته است تا با اهل کتاب و غیر اهل کتاب به شیوهٔ برتر سخن بگویند. فراوان نیز از مردمی سخن گفته است که بدون داشتن علم و هدایت و کتاب روشنگر، در موضوع خدا مجادله می‌کنند و یا با مبنای باطل به ابطال حق می‌روند. قرآن حق انسان را برای مجادله انکار نکرده است، بلکه خواسته است تا این مجادله به گونه‌ای باشد که نشان دهد، داستان جدل میان انسانی است که اثبات می‌کند و انسانی که نفی می‌کند.

از این رو، انسان باید در اثبات یا نفی یک اندیشه، از نقطهٔ جدل و گفت و گو حرکت کند و از موضع هدایت‌جویی و فرهیختگی وارد جدل شود و نه از موضع جهل. زیرا کسانی که از موضع جهل به گفت و گو و جدل روی می‌آورند، هیچ نتیجهٔ مثبتی و رویکرد درستی ندارند.





این چیزی است که در قرآن از آن به «حجاج» تعبیر شده است: «ها انتم هؤلاء حاجتکم فیما لکم به علم فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم؛^۱ هان، شما [اهل کتاب] همانان هستید که درباره آنچه نسبت به آن علم داشتید محاجه کردید؛ پس چرا در مورد چیزی که بدان دانشی ندارید محاجه می‌کنید؟» بنابراین، انسان باید نزد خود برهانی برای آنچه بدان باور می‌یابد داشته باشد. برهان او هم باید بر نفی ادعای دیگری باشد تا اندیشه‌اش بنیانی محکم و استوار یابد.

دو خط معرفت

در اینجا پرسش از موضوع و شیوه‌های معرفت مطرح می‌شود. راه معرفت دو خط کلی دارد:

خط اول، خط عقل است که از طریق داده‌های فکری عمل می‌کند و بر مبنای عقل فطری قرار دارد که فلاسفه درباره آن اختلاف نظر دارند. شیوه افلاطونی از وجود مثل سخن می‌گوید که وقتی انسان در عالم مثال بوده آنها را درک کرده و زمانی که به این دنیا آمده، آنها را به یاد می‌آورد. در مقابل این نظریه، نظریه عقل‌گرایان اسلامی قرار دارد که معتقد به فطرت هستند که نیازمند هیچ پیشینه‌ای (مانند مثل) نیست تا آن را تثبیت کند. زیرا انسان با فطرتش مثلاً درک می‌کند که دو نقیض با هم جمع نمی‌شوند و کل بزرگ‌تر از جزء است و مانند اینها از احکام عقلی‌ای که همه احکام دیگر را تغذیه می‌کنند. طریق عقلی، طریق فلسفی است که انسان را در عالم عقل پرواز می‌دهد، بی‌آنکه جزئیات واقعیت موجود را پیگیری کند و البته ضرورتی هم نمی‌بیند که خاستگاهش را در نقطه‌ای از واقعیات بیابد. اما طریق علمی، مبتنی بر شیوه تجربی است که منطقیان قدیم از آن به استقرا تعبیر می‌کردند. این شیوه علمی و تجربی، قادر به درک بسیاری از حقایق اجتماعی، فلکی، طبی و... است، روش کارش هم مبتنی بر استقرا و تأمل عناصر پدیده است. حکمی که در این فرایند صادر می‌شود، برآمده از نگاه دقیق به واقعیت و تأمل در جزئیات واقعیت است. این همان روش تجربی است که مبنای طریق علمی است و توانسته است به سبب اتکا بر علم، جهان را تغییر دهد.

۱. آل عمران، آیه ۶۶

منطق قرآن در برابر شرک

مسلمانان این دو روش را در پیش گرفتند. زیرا قرآن کریم بر هر دو با هم تأکید و تمرکز دارد و به یک روش اکتفا نکرده است. برای مثال، در باب طریق عقلی می‌بینیم که خدا در قرآن با مشرکان، بر مبنای این روش سخن گفته است. اسلام با جامعه‌ای که به مسئله شرک چونان مسئله روانی پیچیده و غیر قابل ترک می‌نگریست مواجه شد. می‌توانیم تفاوت عمیق میان منطق مشرکان که به ایده شرک وابستگی منفعلانه داشتند و منطق اسلام و قرآن را در این زمینه درک کنیم. مشرکان با انکار دعوت محمد(ص) نمی‌گفتند که فکر ما این مسئله را بر نمی‌تابد. تنها علامت تعجب می‌گذاشتند و می‌گفتند که مسئله اساسی برایشان دفاع از خدایانشان است و از پدرانشان چنین دعوتی را نشنیده‌اند. انسانی که چنین منطقی را در پیش می‌گیرد، از خود می‌گریزد، زیرا از فکر دفاع نمی‌کند، بلکه از سنت و عادت که به ارث برده دفاع می‌کند. این منطق مشرکان است. اما منطق قرآن چیست؟ قرآن می‌گوید تکثرگرایی، امکان اختلاف را ایجاب می‌کند. اگر دو خدا بر جهان خدایی کنند و هر کدام قدرت مطلقه داشته باشند و این چیزی را اراده کند و آن چیزی دیگر را، در آن صورت یا یکی بر دیگری غلبه می‌کند، بنابراین مغلوب دیگر خدا نخواهد بود، زیرا خدا باید قدرتش مطلق باشد و یا هیچ کدام بر دیگری غلبه نمی‌کنند که در این صورت چیزی در هستی اتفاق نمی‌افتد. زیرا این چیزی را اراده می‌کند و آن دیگری آن را بر نمی‌تابد و امکان ندارد که با هم چیزی را تحقق بخشند، زیرا نفی و اثبات نمی‌تواند در یک زمینه تحقق یابد.

خداوند می‌گوید که به هستی بنگرید، آن وقت متوجه خواهید شد که این هستی دارای نظم است و براساس قاعده منظم و فاقد خلل و پریشانی حرکت می‌کند. لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کلّ فی فلک یسبحون؛^۱ نه برای خورشید ممکن است که به ماه رسد و نه شب بر روز سبقت می‌گیرد و هر یک در مداری شناورند.

بنابراین، دلیلی که قرآن بر نفی شرک اقامه می‌کند این است که شرک، فساد در هستی را به دنبال دارد و از آنجا که فساد در هستی نیست، نتیجه می‌گیریم که در الوهیت هم شرک وجود ندارد. قرآن از رهگذر منطق عقلی می‌کوشد منطق انفعالی مشرکان را رد کند.

۱. یس، آیه ۴۰.





در آیه‌ای دیگر آمده است: اگر همراه خدا که پروردگار عرش است، خدای دیگری می‌بود، طبیعت اختلاف خدایان و تعددشان، نزاع میان آنها را ایجاب می‌کرد و طبیعی است که تحقق چنین نزاعی ایجاب می‌کند که خدا به جایگاه خدای دیگری حمله برد تا بر او غلبه کند و با او بستیزد. اما در جهان هستی، اثری از چنین نزاعی دیده نمی‌شود. اگر چنین نزاعی دیده نمی‌شود، پس شما مشرکان چگونه باور دارید که خدای دیگری هم هست؟ قل لو کان معه الهة كما يقولون اذاً لا يتغوا الى ذى العرش سبيلاً؛^۱ بگو: اگر - چنان که می‌گویند - با خدا معبودانی دیگر بود، در آن صورت، به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند.

در آیه دیگری هم آمده است: اگر خدایان متعدد بودند، یا جهان را میان خود تقسیم می‌کردند و هر کدام بخشی را از آن خود می‌کردند و به شیوه خاص خود اداره‌اش می‌کردند که این امر به اختلال در حرکت هستی می‌انجامید، اما هستی هماهنگ است و اختلاف و ناهماهنگی ای در آن به چشم نمی‌آید که سستی منطقی مشرکان را اثبات می‌کند، و یا یک خدا بر دیگری گردن‌کشی و بر او غلبه می‌کرد که در آن صورت خدایی که مغلوب می‌شد، خدا نبود. افزون بر این، این امر نیز به فساد در روی زمین یا در هستی منجر می‌شد. ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذاً لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون؛^۲ خدا هیچ فرزندی اختیار نکرده است و با او هیچ معبودی نیست [و گرنه] در آن صورت، هر معبودی آنچه را که آفریده است با خود می‌برد و بعضی معبودان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند. منزه است خدا از آنچه وصف می‌کنند.

معاد

بنابراین، روشن است که روش قرآن بهره‌گیری از منطق عقلی است. در باب مسئله معاد - یا روز آخرت - هم قرآن از دو زاویه وارد می‌شود. نخست اینکه آیا چنین چیزی ممکن است یا محال. زاویه دوم این است که آیا چنین چیزی اتفاق افتاده است یا خیر. ایده ممکن یا محال بودن معاد بر ذهن و فکر مردم عصر بعثت سنگینی می‌کرد و شاید امروزه هم بر ذهن بسیاری سنگینی کند. آنان میان امر معقول و امر متعارف خلط کرده بودند. امر معقول چیزی

۱. اسراء، آیه ۴۲.

۲. مؤمنون، آیه ۹۱.

است که عقل حکم به امکان آن می‌کند، به گونه‌ای که هیچ مانع عقلی برای تحقق آن نمی‌بیند و آن را از موارد محال - مثل اجتماع بود و نبود - نمی‌داند. اما غیرمعارف این است که چیزی غریب و ناشناخته باشد؛ یعنی ما با وجود آن انس نگرفته‌ایم و در تجارب خود از واقعیت آن را نیازموده‌ایم، هر چند آن چیز وجود داشته باشد.

در این باب، قرآن کریم با استناد به این تفاوت، نگره مردمی را که امر نامتعارف و نامأنوس را نامعقول می‌شمردند، محکوم می‌کند. به عبارت «و نسی خلقه^۱؛ و آفرینش خود را فراموش کرد» دقت کنید. قرآن می‌گوید این انسان در حالتی که تجسم پایان حیات است - یعنی مرگ - می‌پرسد: چگونه انسانی که می‌میرد و نابود می‌شود، پس از مرگش بار دیگر زنده می‌شود؟ او آغاز خود را فراموش کرده است، که چگونه از کتم عدم به عرصه وجود آمده است. تعبیر فراموشی آفرینش، حقیقتی است که همه چیز را مختصر بیان می‌کند. قرآن بر مسئله معاد از حیث امکان عقلی تأکید می‌کند. یعنی خداوند که انسان را بار اول از عدم پدید آورد، توانایی احیا و انشای دوباره او را پس از مرگ دارد.

در همین باب و در پاسخ به این پرسش که آیا روز آخرتی هم هست یا نه، می‌گوییم که با این مسئله نیز می‌توان از دریچه عقل و پاسخ عقل وارد شد. اگر از بی این دنیا آخرتی نباشد، معنایش این است که خدا این دنیا را بیهوده آفریده است و چنین گردی بر دامن کبربای الهی نمی‌نشیند. افسوسم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون^۲؛ پس آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟ زیرا معنایش این است که دنیا مانند بادکنکی است که در آن می‌دمید و سپس منفجرش می‌کنید، بی‌آنکه پیامدی داشته باشد. بنابراین، بنا به امکان عقلی، دنیا باید آخرتی را از پی داشته باشد، چرا که دنیا عرصه مسئولیت است و آخرت عرصه درو. این باور را می‌توان از طریق تصدیق پیام انبیا محکم کرد، زیرا پیامبری که از غیب آگاه است، به ما خبر داده است که خانه آخرتی هم وجود دارد. این مسئله از دل تصدیق پیامبر برمی‌آید و وقتی ما در چارچوب اسلام سخن می‌گوییم، مفروض این است که سخن پیامبر را در این زمینه باور کنیم.

۱. یس، آیه ۷۸.

۲. مؤمنون، آیه ۱۱۵.





بنابراین، روشن می‌شود که خدا خواسته است تا باور به ایده توحید از رهگذر عقل تثبیت و تعمیق شود. خدا در برابر انسان پرسشی نهاده است و آن این است: خودت را مطالعه کن. آیا از هیچ آفریده شده‌ای، در حالی که در وجودت نشانه‌ای از این پیدا نمی‌شود که وجودت خودجوش بوده است؟ ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون^۱؛ آیا از هیچ آفریده شده‌اند و یا خود آفریننده خویشند؟ پس چگونه از هیچ پدید آمده‌ای؟ اینکه از هیچ آفریده شده باشی، قابل پذیرش نیست. اینکه خودت، خودت را آفریده باشی هم معنایش این است که تو پیش از آنکه پا به عرصه وجود نهی، وجود داشته‌ای و چنین چیزی امکان ندارد. از این رو این احتمالات از نگاه عقلی بی‌معناست.

روش علمی و رصد پدیده‌ها

از سوی دیگر ملاحظه می‌کنیم که قرآن کریم، شیوه تجربی را در پیش گرفته تا ایمان توحیدی را از رهگذر عرصه واقعیت تثبیت و تعمیق کند. این شیوه مبتنی بر روش علمی‌ای است که عناصر پدیده‌ها و روابط میان آنها را رصد می‌کند تا به نتایج فکری معین برسد. خدای تعالی می‌گوید: «ان فی خلق السماوات والارض واختلاف الليل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون»^۲؛ راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز و کشتیهایی که در دریا روان‌اند با آنچه به مردم سود می‌رساند و [همچنین] آبی که خدا از آسمان فرو فرستاده و با آن زمین را پس از مردنش زنده گردانیده و در آن هرگونه جنبنده‌ای پراکنده کرده و [نیز در] گردانیدن بادها و ابری که میان آسمان و زمین آرمیده است، برای گروهی که می‌اندیشند، واقعاً نشانه‌هایی [گویا] وجود دارد. در این آیات، جهان هستی به کتاب ایمان تبدیل می‌شود. زمانی که پدیده‌های جهان را می‌خوانی و اسرار و روابط میان این پدیده‌ها را مطالعه می‌کنی، به این نتیجه می‌رسی که پدیده‌ها تابع نظم دقیقی هستند. حتی پدیده‌های کوچک و جزئی نمی‌توانند بی‌ارتباط با قدرتی باشند که مراقبت و تدبیر و اشراف بر این نظام

۱. طور، آیه ۳۵.

۲. بقره، آیه ۱۶۴.

دقیق هستی را بر عهده دارد.

در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم: «ان الله فالق الحب و النوى يخرج الحى من الميت و مخرج الميت من الحى ذلكم الله فانى تؤفكون فالق الاصباح و جعل الليل سكناً والشمس والقمر حساباً ذالك تقدير العزيز العليم»^۱ خدا شکافنده دانه و هسته است. زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون آورد. چنین است خدای شما؛ پس چگونه از حق منحرف می‌شوید؟ [هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست.» این آیات انسان را فرا می‌خواند تا مطالعه پدیده‌های هستی را در دو مسیر پیگیری کند: نخست در خط علمی و دوم در خط عقلی. اما پیگیری در خط علمی، این گونه است که پدیده را مطالعه کند تا اسرارش را بشناسد و از آن بهره‌گیرد؛ ابرهایی را که میان زمین و آسمان به تسخیر در آمده‌اند مطالعه کند، بارش باران را مطالعه کند، بررسی کند که چگونه آسمان بی‌آنکه پایه‌ای آن را نگه دارد، استوار و پا برجاست. اینها را مطالعه کند تا به سر آنها پی ببرد، تا نتایجی از آن بگیرد که برای زندگی‌اش مفید است؛ چرا که خدا آنها را برای او آفریده و به تسخیر او درآورده است تا از آن بهره‌بردارد. پس از اینکه پدیده‌ها را به طور علمی و جزئی مطالعه کرد، به این نتیجه عقلی دست می‌یابد که امکان ندارد چیزی و روندی معقول باشد، بی‌آنکه قدرتی آن را معقول قرار داده باشد و امکان ندارد چیزی داشته باشد، بی‌آنکه قدرتی نظم دهنده بدان نظم داده باشد. امکان ندارد چیزی استمرار داشته باشد، بی‌آنکه قدرتی در میان نباشد که استمرار آن را تضمین کند. درست همان گونه که آن زن ریسنده در پاسخ به این پرسش رسول خدا(ص) که برای وجود خدا چگونه استدلال می‌کنی؟ به چرخ نخریسی‌اش اشاره کرد و گفت: این چرخ نخریسی، زیرا بدون آنکه گرداننده‌ای آن را بگرداند نمی‌گردد. یعنی دنیا برای حرکت و نظمش نیازمند محرک و نظم‌دهنده است. از این روست که در کنار مسیر استدلال عقلی، باید بر مسیر استدلال علمی نیز پافشاری کرد.

در این سیاق، خداوند به ما می‌گوید: در همه پدیده‌های جهان نظر افکنید تا بررسی کنید و از رهگذر آنها حرکت کنید تا به زندگی خود، ایده و اندیشه جدید بدهید و منافع تازه‌ای کسب



کنید.»^۱ اگر نگرستی، از راه مطالعه درون خویش و بازنگری در چگونگی کارکرد عقل و اعضای بدن خویش، به ایمان خواهی رسید. الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار^۲؛ همانان که ایستاده و نشسته و بر پهلو خفته خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که که پروردگارا، اینها را بیهوده نیافریده‌ای؛ تو را [از بیهوده‌کاری] تنزیه می‌کنیم؛ پس ما را از عذاب آتش حفظ کن. ملاحظه می‌کنیم که آیات قرآن بر بعد تجربی و رصد یک پدیده جهت نتیجه‌گیری از آن و نیز بر بعد عقلی یا رصد یک پدیده جهت صدور حکم و مقایسه میان آن و اندیشه دیگر تأکید دارد تا از آن به نتیجه‌گیری برسد.

اشارات روش تجربی در آیاتی که از عبرت‌گیری سخن می‌گوید وجود دارد. فاعتبروا یا اولی الابصار^۳؛ پس ای صاحبان بصیرت، عبرت گیرید. معنای عبرت‌گیری چیست؟ اینکه یک پدیده را رصد کنی تا از آن درس یا ایده بگیری. لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب^۴؛ به راستی در سرگذشت این پیامبران برای خردمندان عبرتی است. تو باید از تجارب دیگران بهره‌گیری، تا بتوانی از تجارب آنان به ایده و اندیشه‌ای دیگر بررسی و یا اندیشه دیگران را غنا بخشی. چنان که در این آیه می‌خوانیم: «یقلب الله اللیل والنهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الالبصار»^۵ خداست که شب و روز را با هم جابجا می‌کند. قطعاً در این [تبدیل] برای دیده‌وران [درس] عبرتی است.» خدا ما را به مطالعه تجربه تاریخی و چگونگی استحصال اندیشه‌هایی از دل آن فرا می‌خواند که برای ما اهمیت دارد: «افلّم ینهد لهم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لایات لاولی النهی»^۶ آیا برای هدایتشان کافی نبود که [ببینند] چه

۱. یونس، آیه ۱۰۱.

۲. آل عمران، آیه ۱۹۱.

۳. حشر، آیه ۲.

۴. یوسف، آیه ۱۱۱.

۵. نور، آیه ۴۴.

۶. طه، آیه ۱۲۸.

نسلها را پیش از آنان نابود کردیم که [اینک آنها] در سرای ایشان راه می‌روند؟ به راستی برای خردمندان در این [امر] نشانه‌هایی [عبرت‌انگیز] است.» «اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اشد منہم قوۃ؛^۱ آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بوده‌اند، چگونه بوده است؟» «قد خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الارض؛^۲ قطعاً پیش از شما سنت‌هایی [بوده و] سپری شده است. پس در زمین بگردید.» «قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة المکذبین؛^۳ بگو: در زمین بگردید، آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است؟»

تمام این آیات به ما اشاره می‌کند که به پیگیری و مطالعه پدیده‌ها و تجربه‌ها پردازیم؛ چه تجربه دیگران و چه تجربه خود.

به کارگیری ابزارهای معرفت

اکنون می‌خواهیم بر یک نکته اساسی روش شناختی تأکید کنیم: وقتی خدا از مردمی که دل دارند و درک نمی‌کنند و گوش دارند و نمی‌شنوند و چشم دارند و نمی‌بینند، به بدی یاد می‌کند، می‌خواهد مردم از چشم و گوش و تمام حواس خویش به مثابه ابزارهای معرفت و رصد و تجربه کردن و دریافت تجربه دیگران بهره گیرند. مفهوم این سخن آن است که قرآن نقش مهمی به حس در معرفت می‌دهد؛ چنان که برای عقل نیز نقش مهمی قائل است و به این ترتیب روش علمی را - که کارش رصد پدیده جهت نتیجه‌گیری از آن است - با روش عقلی که طرح ایده‌ای و مقایسه آن با ایده دیگر و محاکمه آن برای دستیابی به نتیجه دیگری است، جمع کرده است.

نظریه علمی و تأویل قرآن

نکته آخر این است که من با روش کسانی که برخی آیات قرآنی را براساس نظریات علمی تفسیر می‌کنند، موافق نیستم. زیرا نظریات علمی در حال تغییر و تحول‌اند، در حالی که حقایق منطقی و بدیهی - مانند اینکه کل بزرگ‌تر از جزء است - تغییر نمی‌کند. از این رو، غالباً اعتماد به نظریات علمی به مثابه حقایق و تأویل قرآن براساس نظریه‌ای معین درست نیست. پس از

۱. روم، آیه ۹.

۲. آل عمران، آیه ۱۳۷.

۳. انعام، آیه ۱۱.





مدتی اگر آن نظریه باطل شد، چگونه با مسئله مواجه شویم، در حالی که قرآن را مطابق نظریه نخست تأویل و تفسیر کرده‌ایم؟ قرآن کتاب نظریات نیست. در قرآن اشاراتی وجود دارد که گاه با برخی نظریات علمی مرتبط است.

قرآن برای معرفت و نه برای لذت بردن

وقتی جایگاه اسلام را در میان مسلمانان مطالعه می‌کنیم، در می‌یابیم که جامعه اسلامی در مدتی کمتر از صد سال توانست اسباب معرفت و علم را آماده کند و در مسیر تجربه و جدال وارد شود. این گونه بود که دیدیم اندیشه اسلامی به جریانهای عقلی متعددی در مسائل فکری عقیدتی یا مسائل فلسفی تقسیم شد. در زمینه علمی دیدیم که علما توانستند پس از بررسی و مطالعه پدیده‌ها، چه در سطح نجوم و چه در سطح طبی و چه در سطح شیمی و مانند آن، بسیاری از قوانین را استخراج کنند.

جامعه ما پیش از ظهور اسلام، جامعه ای ابتدایی و جاهلی بود. سپس به جامعه ای متمدن و تمدن بخش تبدیل شد. راز این تمدن بخشی قرآن و اسلام بود. زمانی که ما مسلمانان از به کار انداختن عقول و به کارگیری حواس خود در مسیر معرفت، دست کشیدیم، دیگران روش ما را گرفتند و ابداع کردند و ما هم به سمت گذشته جاهلی خود برگشتیم تا بر عقب ماندگی خود بیفزاییم. این داستان ما و دیگران است. قرآن برای ما تبدیل به کتاب برکت و بخت و استخاره و کتاب همه چیز جز معرفت شد. این قرآن نمی‌تواند چیزی به ما عرضه کند، زیرا داستان قرآن، داستان انسان قرآن است. انسان ما باید قرآنی باشد و آنگاه نتایج ما پیشرفت و تکامل و ارتقا و تمدن خواهد بود. هنوز قرآن ندا می‌دهد: «و قل اعملوا فیسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون»^۱ و بگو: [هر کاری می‌خواهید] بکنید، که به زودی خدا و پیامبر او و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست.»